

شمسِ موحد

محمود دولت آبادی

پیشکش به ارج نامه استاد محمدعلی موحد
در دانشگاه تبریز

بنا داشتم در وجه ادبیت مقالات بنگرم، و اما فرو می‌کشد مرا این کتاب. ویژگی مقالات است این؛ از هر کناره آن که آغاز کنی، تو را به درون می‌کشد. حکم گرداب را دارد. نه سر و نه پای. بی‌سببی نیست که چنان جاذبه‌ای توانسته باشد شخصیتی چون محمد علی موحد را - با عمق و وسعت واقع بینی که دارد - در خود فرو کشد به اندازه یک عمر. برخوردار از نوین ترین شیوه‌های تحقیق و دانا به چند زبان، از جمله زبان عربی، با جست و جو در هر کُنج و کنار که در آن می‌توانسته رد و نشانی باشد از آنچه وی در پی آن بوده است؛ و رعایت این دقت مثال زدنی با ذکر شواهد و قید مآخذ؛ که متنی به حدود سیصد صفحه را با بالغ بر یک هزار صفحه به ریاضت یافتن ریزترین دقایق بیاراید. آیا می‌توان گفت که من نوعی توانسته‌ام قدر و ارج آن کار بگرام بدین مکتوب مختصر؟ بی‌گمان نه...! پس این وجیزه بر پایان فصل حال و مقال صوفیانه آمد با آرزومندی خرد و خردمندی که حضرت محمدعلی موحد در مقام یکی از شاخص‌ترین چهره‌های دوران ما، به درستی شایان چنین صفت می‌باشد.

هرگاه اندیشیده‌ام درباره سخن «شمس» نکاتی بنگارم، دست و دلم را لرزهای دیگر فرو گرفته است جز آن همواره تپیدن. چرا؟ جواب محال است آلا که بگویم از پرهیب سخن آن نابهنجار و بی‌قرار آدمی که او بود، در بیم شده‌ام. بیگانه نیستم با کلام حکیمان و راشدان، لیکن او «دیگر» است، و همین دیگر بودن «شمس» دست نایافتنی است؛ زیرا به قرار نیست و بر یک مقام می‌بنایستد

تا او را به نشانی شاخص بتوان شناخت. یک نکته در باب این شناخت ناشدن، اینکه او «نابشته» است؛ و چون چنان است، پس آنچه مکتوب از وی به دست است، از برکت زحمات سنگین و گران حضرت محمدعلی موحد، وحدت و سامان لازمه یک متن از آغاز مکتوب را نمی‌تواند داشته باشد. این چنین ویژگی - یعنی فقدان وحدت موضوع و سامان مکتوب - خود یکی از وجوه و جنبه‌های نیاز به جهد چهل ساله انسانی است که دقت نظر، دانش، و دل بخشی خردمندانه او بر اهل نظر پوشیده نبوده و نیست؛ زیرا استاد محمدعلی موحد چون دست در کاری برد، داد سخن به تمامی بدهد. هم از این نگاه است که وی جهد تمام داشته است تا نظم و ترتیب ممکن را در مجموعه مقالات بجوید و به کار بندد با تفکیک و ایجاد فواصل بین هر پاره با پاره‌ای دیگر؛ و چنین کار نه خود ساده توانستی بود اگرچه اکنون برای ما ساده و خواندنی می‌نماید.

دیگر لرزه دست و دل من در نگاشتن خطی بر سخن شمس را سبب آن بود که هر گاه در آن اندیشیده‌ام، خود را در مثلث حرمت سه انسان یافته‌ام که مرا زندانی می‌ساخته بوده است، که چگونه توانم در سه ضلع این زندان حریم و شریف بگنجم؟ یعنی که یک سوی سه‌گانه، شمس الحق تبریز است و دیگر، مولانا جلال‌الدین بلخی و سه دیگر، حضرت محمدعلی موحد که سخن ایشان را به سعی و دقت و امانت تمام توانسته است به ما اکنون برساند:

«چون گفتنی (سخنی که باید بگویم) باشد و همه عالم از ریش من درآویزند که مگو، بگویم. و هر آینه اگرچه بعد هزار سال باشد، این سخن بدان کس برسد که من خواسته باشم». (دفتر دوم، ص ۸۳).

این عبارت روشن و مطمئن اهمیت شخص - شخصیتی را بر ما آشکار می‌کند که اقبال زحمت آن یافته تا بتواند چونان حلقی و صدال و گران ارج، سخن کهنه شده و کهنسال آن پیر پُراعوجاج را به ما برساند، چنین شسته و روفته - صاف و سیال. پس او در نظر من همقدر می‌نماید با آن دو دیگر که سخن‌هاشان چنان درهم بافته به معنا، که تفکیک و جداسازی آنها نه ممکن است و نه ضروری؛ (اگرچه استاد موحد در تشخیص آنها عمر گزارده است و آورده در همین کتاب). اما بس و بسیار قابل تأمل و تعمق است از جهت تاثیر - تأثرات متقابل دو انسان بالغ و برآیند آن تأثیر و تأثرها که خود موجبات فراهم آمدن

بسیار قصه‌ها و افسانه‌ها شده است پیرامون زندگی - هنر و خلاقیت آن دو (شمس - مولانا) که چون نیک بنگریم، واقعیتی است ممکن فرآیند اتفاق دیدار دو انسان بالغ و کمال جو، در لحظه‌ای از لحظات عمر و در جای و در احوالی خاص. بگو حاصل دیدار شمس و مولانا، همان جرقه آتشین است که از دل برخوردار دو سنگ برآمد و سرمایه آتش شد و آن سنگ را «هوشنگ» بزد که بر مار، و اتفاق را بر سنگ آمد و جرقه برآمد و آتش شد.

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

(فردوسی)

و این چنین برخوردها و تأثیرات متقابل، پیش از آن تاریخ هم نقل و روایت شده است درباره بزرگان و نوابغ گذشته ما، چنانکه روایت دیدار شیخ الرئیس ابوعلی با ابوسعید ابوالخیر و... . عمده اینکه در دیدار شمس و مولانا دگرگون شدن، خود اهمیت ویژه می‌یابد از واعظی به ترانه‌خوانی و از شیخی به عارفی و از وعظ به شعر، شعر و شعر. هم از این سو که شمس زبان می‌گشاید انگار برای نخستین بار، خود از برکت صحبت مولانا است؛ چنان که خود می‌گوید: «از برکات مولانا است هر که از من کلمه‌ای می‌شنود». و این گشاد دل و زبان چنان و چندان است که سرانجام خود شمس مغلوب کلام خود می‌شود و در می‌خواهد که سخن‌هاش بنویسند؛ و این میل چنان به افراد می‌گراید که به زبان تحکم مولانا را خطاب می‌کند که «چرا در نوشتن کاهلی می‌کنی؟!» و مولانا کاغذها بر زمین فرو می‌کوبد که «نمی‌نویسد چیزی که کسی نتواند خواندن!».

اینجا نکته‌ای غریب در میان می‌آید: یکی آنکه شمس - چنانکه آوردیم - می‌برد که مغلوب سخن خود شده باشد و باز شنیدنش او را به وجد آورده باشد؛ و دیگر آنکه چرا خواندن آثار مکتوب شمس دشوار و به نظر می‌رسد ناممکن باشد؟ نه این است آیا که فهم سخن شمس دشوار بوده است به روزگار خود؟ یا صراحت بیان و تیزی کلام او مخاطبان را خوش نمی‌آمده است از کبر شمس که به کرات قیاس کلام خدا می‌کند که:

«این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سختم به وجه کبریا می‌آید، همه دعوی می‌نماید، قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنی می‌نماید. سخنی می‌شنوند (یعنی مردمان زمانه) نه در

طریق طلب و نه در نیاز، از بلندی به مثابه‌ای که برمی‌نگری، کلاه می‌افتد. اما این تکبر در حق خدا هیچ عیب نیست، و اگر عیب کنند، چنان است که گویند خدا متکبر است. راست می‌گویند و چه عیب باشد؟» (دفتر اول، ص ۱۳۹).

بدیهی است این عجب است و مردمان زمان که روحیه‌ای فرو کوفته دارند و بار تاریخی را بر دوش می‌کشند که همه تعب، سرکوب و تسلیم و ریا می‌بوده است، سخنانی چنین درشت در نظر ایشان دشخوار و سخت‌پذیر می‌نماید؛ دست کم مردمان اهل مدارا - هم در زمانی چشم به راه هجومی دیگر از بادیه‌های زغال در شمال شرقی کشور - ظرفیت و تاب آن سخن‌های به دور از هنجارگران می‌نماید، چه «... این مردمان به «نفاق» دل خوش می‌شوند، و به «راستی»، غمگین می‌شوند.» (دفتر اول، ص ۱۳۹)، که یعنی تاب حقیقت و تحمل سخن راستین و بی‌پیرایه ندارند؛ و این نکته روشن و ظریف در روان‌شناسی فرهنگ ایرانی بسیار قابل تأمل و تعمق است. از آنکه هنوز - هنوز ما مردمان چنانیم و چنینیم. دیگر به استثناء در چشمان دیگری - دیگران می‌توانی بنگری و شرم نکنی از آن همه دروغ و ریا که در پس پشت نگاه خود پنهان می‌دارند، اگرچه درک می‌کنی که این جبر زمانه است که خود بار سنگین یک تاریخ مغلوب را همراه دارد تا دل و زبان یکی - یگانه نباشند؛ و این جنم در ما مردمان نه منحصر به دیروز و پار و پارینه بوده است و نه در اکنون به فرجام خواهد رسید و نه در فردا و پسانه پایان خواهد گرفت. هم در فرهنگ‌های گوناگون، از شرق تا به غرب آمده است که نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی، و شب روز درهم تنیده هستند و گزیری از آن نیست؛ چنانکه شخص مولانا جلال‌الدین هم در فیه ما فیه به این حقیقت اشاره‌ای روشن دارد، در مثال شب و روز - روز و شب. بس در واقع‌بینی که داده‌ای نوین در فرهنگ و یافته‌های بشری است، می‌باید به اغماض در خود نظر کنیم و فراگذریم. نه چنان که شمس‌الدین محمد تبریز در حد کمال جویی و مطلق باوری خود، در آدمیزاد، خدا را می‌جوید و چون چنان است، همه از منازل گوناگون عبور می‌کند، پیشینیان و معاصران خود را در می‌نوردد، می‌شناسد و در حداقل عبارت، ایشان را نقد و نشان می‌کند تا سرانجام هم صحبت غایی خود را بیابد که او همان جلال‌الدین است که مقام و قدر صحبت دارد و می‌توان و می‌بایدش گیراند؛ زیرا که دیگران در نظر و داوری شمس قدر و ارجی ندارند تا سر

در کار ایشان کند؛ لاجرم این گونه تفسیر و روایت می‌شوند. «او را گفتم: تو مرد بزرگی و در عصر یگانه‌ای؛ خوشدل شد و دست من گرفت و گفت: مشتاق بودم و مقصر بودم.» که یعنی آرزوی دیدار تو را می‌داشتم ولی کوتاهی کردم. پس شمس ادامه می‌دهد که «و پارسال با او راستی گفتم - یعنی حقیقت او را بیان کردم - خصم من شد و دشمن شد.» و می‌پرسد: «عجیب نیست این؟!» و ارزیابی‌اش را از مردمان زمانه خود چنین بیان می‌کند که لابد «با مردمان به نفاق می‌باید زیست تا در میان ایشان با خوشی باشی، همین که راستی آغاز کردی، به کوه و بیابان بیرون می‌باید رفت که میان خلق راه نیست.»

چنین است که به نظر می‌رسد مولانا جلال‌الدین هم به این «محال» بودن شمس به تجربه واقف شده بوده است که ورق‌های املای شمس را بر زمین می‌کوبد که: چرا باید نوشت وقتی دیگران خواندن نتوانند!

باری... نابهنجاری شمس در بستر زمانه خود از جای جای این کتاب مهم، روی نشان می‌دهد و همان نابهنجاری است که متن مقالات را به نکات متناقض می‌آراید. مردی که دریافت می‌شود در سخن گفتن ممسک بوده است به جد، چون به اهل صحبت یعنی به مولانا می‌رسد ناگهان فوران می‌کند و در گفت و گوی خصوصی ایشان دریافت می‌شود که روز و شب نمی‌شناسد و جلال‌الدین شکوه می‌کند که بر می‌خیزاندش شبانه و گوییدش: بسُ رای، بسُ رای... و این تصویر به روشنی بیان شده است در غزل‌هایی از مجموعه غزلیات. و چون فوران وجود مردی آغاز می‌شود که راز سکوت را می‌شناسد، بدیهی است که واداشتن آن فوران به نرمش و آرامش، مقدور نمی‌تواند باشد و معنای حقیقی «شطح» در تجسم عینی آن، بروز می‌یابد. یعنی که اگر سخن‌های عارفانه را «شطحیات» می‌نامند، درباره شمس الدین محمد تبریزی توان گفت «شخص وی شطح» است، که یعنی خود او لبریکته وجود است و سخن او لبریکته‌های «من» او! نه مگر خود گفته بود: «من عادت نداشتن نداشته‌ام هرگز». و اینکه «سخن را چون نمی‌نویسم، در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد» چرا و چرا؟

اما... نتوانست نگوید و نتوانست نیز که بگوید. گفت و پراکنده گفت، پس گفت. پراکنده و بی‌سامان گفت، پس نگفت. یعنی که آن وجد و فوران در شمس به اراده خرد وی در نیامد تا تکلیف خود را با آنچه از وی برون می‌ریخت،

روشن کند و به آن، سامان مکتوب ببخشد. آری...
شمس الدین محمد تبریزی یک «گزیده‌گو»ی است و یک واعظ بداهه‌گوی و نویسنده‌ای که مجال خودبازبینی نیافته یا نخواستہ است که بیابد. بنابراین اگر نتیجه‌ای به خطا نگرفته باشم، شمس الدین محمد اهل «حال» و «مقال» است، هر دو؛ که حال او شکوفاننده جلال الدین محمد بلخی است و مقال او - اگر نگویم پریشان - که یقیناً پراکنده است، با معیار اثری مکتوب. در این جای است که مقام املانویسان وی، و از آن میان، حضرت مولانا اهمیت والا می-یابد، و جای و مقام استاد محمدعلی موحد که آن سخنان را که در جای‌هایی به یاقوت و گوهر مانند است، فراجای آورده است و به ترتیب کشیده و به ما کاهلان سپرده است، بسی و بسیار پراهمیت و والاست. که از چنین مردی، هم چنین کاری بایسته بود و چنان کاری هم، چنین مردی و جهدی می‌بایست تا این سخن به ما برسد که «باطن من همه یک رنگی است. اگر ظاهر شود و مرا ولایتی باشد و حکمی، همه عالم یک رنگ شدی - شمشیر نماندی، قهر نماندی. و این سنت الله نیست که این عالم چنین باشد!».

باری... بنا داشتم در وجه ادبیت مقالات بنگرم، واما فرو می‌کشد مرا این کتاب. ویژگی مقالات است این؛ از هر کناره آنکه آغاز کنی، تو را به درون می‌کشد. حکم گرداب را دارد. نه سر و نه پای. بی‌سببی نیست که چنان جاذبه‌ای توانسته باشد شخصیتی چون محمد علی موحد را - با عمق و وسعت واقع بینی که دارد - در خود فرو کشد به اندازه یک عمر. برخوردار از نوین ترین شیوه‌های تحقیق و دانا به چند زبان، از جمله زبان عربی، با جست و جو در هر کنج و کنار که در آن می‌توانسته رد و نشانی باشد از آنچه وی در پی آن بوده است؛ و رعایت این دقت مثال زدنی با ذکر شواهد و قید مآخذ؛ که متنی به حدود سی صد صفحه را با بالغ بر یک هزار صفحه به ریاضت یافتن ریزترین دقایق بیاراید. آیا می‌توان گفت که من نوعی توانسته‌ام قدر و ارج آن کار بگزارم بدین مکتوب مختصر؟ بی‌گمان نه! اما همین قدر بگوییم که در همه عمرم بس به چند بار با قصد خرید کتاب از خانه خارج شده‌ام و یکی از آن بارها به نیت تهیه مقالات شمس به ویرایش دکتر محمدعلی موحد بوده است، آن نخستین چاپ - و بگو چه هنگام؟ به آغاز سال (۱۳۵۷) که اغلب در پی آثار نهفته نو چاپ شده بودند) و

بیاورم که در پایان سال ۱۳۵۶ و شاید در حاشیه روزنامه‌ای که اواخر ۱۳۵۶ به زندان می‌رسید، نقل چاپ و انتشار آن را شنیده یا خوانده بودم. پس به نیت تهیه مقالات شمس از خانه بیرون شدم و به خانه بازگشتم؛ و از آن تاریخ تاکنون به تناوب از این بحر، برها یافتم و منت دار هستم - ازیرا که به دور از افسانه‌ها و جذب - جاذبه‌های عارفانه، توانسته‌ام در جای یک هنر جوی ادبیات، از این سخن‌های مکتوب بهره‌ها ببرم و دریابم که مقالات شمس آخرین «عارفانه»‌های جدی و از برجسته‌ترین آنها در زبان و ادبیات فارسی دری است؛ و نزد خود دریافته‌ام که شمس و مولانا، در عین حال، خاتم‌العرفای ما هم هستند. که یعنی تاریخ ادبیات عرفانی ایران به مثابه یکی از شاخه‌های مهم نظم و نثر پارسی، بار و بر نهایی خود را در شمس الدین و جلال الدین به بار آورده و فرونهاده است که می‌دانیم از آن پس عرفان به تصوف و صوفی به مرشد و مرشد به شاهی و شاهی به قدرت و قدرت به جباریت فرا می‌انجامد. پس این وجیزه بر پایان فصل حال و مقال صوفیانه آمد با آرزومندی خرد و خردمندی که حضرت محمدعلی موحد در مقام یکی از شاخص‌ترین چهره‌های دوران ما، به درستی شایان چنین صفت می‌باشد.

آنچه می‌توان بر این وجیزه افزود تکرار این واقعیت ناگوار است که در تاریخ پرتلاطم این سرزمین بسا مکتوبات که از میان رفت است. نابوده شده یا گم باقی مانده در مخازن کتابخانه‌های رسمی - غیررسمی اینجا و آنجا چنانکه نسخه‌هایی از آثار بزرگان ادب و حکمت و تاریخ ما، از لابلای کتب سالخورده جسته شد به کوشش شیفتگان فرهنگ و زبان در همین یکصد سال گذشته. تلاشی که جز به شوق و حمایت‌های جنبی به سامان نمی‌رسید. کار و جستجوی پی‌گیر پراج دکتر محمدعلی موحد نیز در همان مسیر شوق؛ البته شوق بی‌حمایت بوده است و این چنین تلاشی البته قدیرتر و مهم‌تر است در نگاه نظر انسان‌هایی که فرسوده می‌شوند تا مگر بتوانند خانه‌های خالی جدول زندگی ملتی را بجویند و نقطه‌های کور شده شناسنامه خود را باز خوانی کنند. روشن‌تر این که تاریخ‌شان از وضعیت «تقویمی» به در آورده شود و مردمان فارغ از ذکر اعداد و ارقام به واقعیت و موقعیت خود بنگرند و ببیندیشند.

بدیهی است چنین خواستی به تن تنهای برگزیدگانی چون محمدعلی موحد

آذربایجانی ما، جامع و کامل نمی‌تواند شد. ارجمندی یکتنه زیر بار سنگین رفتن و از عهده برآمدن ستودنی است. اما آیا این تدبیر نمی‌تواند طرح بشود که حمایت دانشگاهی ضروری جستجوی فرهنگ در کورس‌های تاریکی‌های تاریخ این سرزمین است - بویژه که اکنون خوشبختانه در هر ایالت و استان کشور کانون‌های دانشگاهی وجود دارد، آیا هر واحد دانشگاهی نمی‌تواند کرسی پژوهشی ایالت خود را عهده‌دار شود؟ فرض مثال این که آیا در ایالت فارس ایران فقط سعدی و حافظ وجود داشته‌اند و در ایالت ری - راگه، راغه - فقط زکریای رازی (ناپدید؟) وجود داشته‌است و نه دیگر هیچ‌عالم و اندیشه‌ور یا ادیب و سخندانی؟ بوده‌اند بی‌گمان و کم‌شناخته‌تر؛ اما می‌بینیم که دانشجویان کشور ما باز هم به تکرار تحقیق در باب نام آوران می‌پردازند تا درجه دکتری بگیرند! کشف نشانه‌های زیرغبار، آیا بهتر نیست که موضوع تحقیق دانشجویی قرار بگیرد از نقطه شروع درس تا پایان و هر رشته از علوم انسانی یا جز آن؟ به این معنا، شخصیت‌هایی چون محمدعلی موحد که بسی نادر و انگشت شمار بوده‌اند در این یکصد ساله نوزایی ما نیازی به تحسین و تقدیر امثال این قلم ندارند؛ بلکه بی‌آن که بر زبان بیاورند شنیده و دیده می‌شود روشنایی نوری که افکنده‌اند بر مسیر، و طلب می‌کنند هم‌ت‌های والایی را که بیاوراند به خود که می‌شود، که می‌توان روشنایی را پی گرفت و آدمیان در غبار گمشده این سرزمین را باز شناخت به دور از تعصب و جهل، که ریشه‌ای یکی دارند.

محمدعلی موحد با واشناسی شمس تبریزی، نقطه‌های اتصال فروگسست فلسفه یونان و رها شدنش در این سوی اژه را به ما شناسانیده - فروگسستی که بعد از استبداد اسکندری و عزم جهانگشایی او در اندیشه یونانی رخ داد و از آن میان یکی از جنبه‌های گسست بر آمدن سوفسطایی‌گرایی بود که ورود یافته شد. تناقض نظری گمان و اعوجاج و غلبه احوال و ... در این معنا آیا شمس تبریزی یک نمونه برجسته به شمار نمی‌رود؟ در این معنا آیا سعدی و حافظ مشمول چنین اندیشه‌هایی نمی‌شوند در بی‌ثباتی شرایط و آن جمله هجوم‌ها که مجال به قرار یافتن اندیشه و اندیشنده نمی‌داد؟

فهم شمس تبریزی فقط منحصر به فهم رابطه دو انسان و شکفتن زبان و معنا نیست، فهم شمس تبریزی مشمول می‌یابد نیز بر فهم ما از آنچه بعد از شمس

و مولانا در ادبیات و فرهنگ ایران پدید آمد و تا آستانه مشروطیت - افتان و خیزان - ادامه یافت. به درک و دریافت من شمس تبریز کمرگاه نظری فرهنگ دینی - عرفانی ما ایرانیان است که با ظهور خود، تاریخ فرهنگی بعد از اسلام ما را به دو بخش تقسیم می‌کند؛ بخشی پیش از شمس و مولانا و بخشی پس از شمس و مولانا تا آستانه مشروطیت. با چنین دریافتی ست که من آن دو تن را ختم العارفین نامیده‌ام و این مهم به همت والای محمدعلی موحد انجام یافته است در جنب یا در محور آثار عمده دیگر حضرت استاد که گرمی است و گرمی‌تر باد این وجود عزیز.

عمر او دراز و جان و تنش به سلامت باد...